



• درآمد

زندگی سراسر تلاش و مبارزه شهید منتظری و قدرت بالای او برای تحلیل مسائل سیاسی ایران و جهان همراه با تجربه‌های مبارزاتی او، از این شهید بزرگوار شخصیت هوشمندی را ساخته بود که حتی در شرایطی که دیگران دچار اشتباه می‌شدند، شخصیت واقعی افراد را تشخیص و واکنش نشان می‌داد.

«سلوک مبارزاتی شهید محمد منتظری» در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر هادی نجف‌آبادی

بسیار به خود سخت می‌گرفت...

حسن قمی که اخیراً به رحمت خدا رفته‌اند، اگر اشتباه نکنم به سیستان تبعید شده بودند. پس از مدتی ایشان را از سیستان به کرج بردند، یعنی محل تبعیدشان بهتر شده بود. ضمن این جابه‌جایی از قم عبور می‌کردند، از این‌رو قرار شد آقای منتظری به ایشان ناهاری بدهند. علاوه بر ایشان مدرسین و فضایی قم را هم برای صرف ناهار به منزلشان دعوت کرده بودند. دیدم بعد از ظهر محمد آشفته و ناراحت به مدرسه فیضیه آمده و ناهار هم نخورده است. از او پرسیدم: «چه شده؟» گفت: «رفتم خانه و دیدم دو نوع غذا در سفره است، من هم ناراحت و عصبانی شدم و آمدم. چون مدتی قبل به نجف‌آباد رفتم. یک کشاورز ۱۲۵ تومان به عنوان وجوهات به من داد تا به حاج آقا بدهم. چرا وجوهات را این‌گونه خرج می‌کنند؟» او همیشه لباس مندرسی به تن می‌کرد و این سخت‌گیری به خود تا آخر، یعنی پس از پیروزی انقلاب همچنان ادامه داشت و زندگی با او واقعا اعصاب آدم را خرد می‌کرد و خیلی اذیت می‌شدیم.

نحوه خارج شدن ایشان از کشور چگونه بود؟

در چهاردهم خرداد ۵۰ ایشان را با یک چمدان می‌بینند. چون طلبه بودم، در آن تابستان در نجف‌آباد مشغول تحصیل بودم و درس می‌خواندم و مباحثه می‌کردم. به دلیل مجموعه فعالیت‌ها، فرارها و گریزهایش از دست مأموران ساواک به ما خبر دادند که محمد منتظری در وضعیت بسیار بد و به شدت تحت تعقیب است و اگر بازداشت شود، ممکن است او را اعدام کنند. از من خواستند که کمک کنم تا ایشان از مرز خارج شوند. قبل از آنکه با محمد به پاکستان بروم، به صورت قاچاقی به نجف، لبنان و جاهای مختلف رفته بودم. پس از آنکه به ایران آمدم، به هند و پاکستان رفتم و سفری که با محمد منتظری داشتم، سومین سفرم بود. قبول کردم، اما گفتم: «چون وضعیت ایشان بسیار ویژه است و نیاز به مراقبت خاصی دارد، اول باید بروم و راه را بررسی کنم.» با توجه به اینکه درس هم می‌خواندم، می‌بایست عادی‌سازی می‌کردم و به عنوان اینکه حالم خوب نیست و مریض هستم، مراض می‌کردم تا بتوانم از چند درس بزنم.

به این ترتیب به زاهدان رفتم. اتفاقاً در آن موقع، یعنی سال ۵۰، به هنگام برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، در زابل خشکسالی و حشتناک و بی‌سابقه‌ای بود، طوری که مردم از زابل به شمال

بدهید، چون آن موقع بد می‌دانستند طلبه رادیو داشته باشد. او خودش رادیوهای زیادی را می‌خرید و به طلبه‌ها می‌داد. یک بار خدمت امام رفته و از ایشان پول خواسته بود. امام به ایشان فرموده بودند: «می‌خواهی رادیو بگیری و به مردم بدهی؟»

حضرت امام، شهید منتظری را بسیار دوست داشتند. در عین حال با بعضی مسائل هم مخالف بودند. شهید منتظری در سال‌ها ۴۵، ۴۶ و ۴۷ به شدت فعالیت می‌کرد. من در سال ۴۷ سفری به نجف داشتم و حدود دو سال آنجا بودم. در آن زمان محمد منتظری هنوز در ایران بود و فعالیت‌هایش را در ایران دنبال می‌کرد.

با توجه به اینکه ضمن تحصیلات حوزوی‌تان با ایشان آشنا شدید، جایگاه علمی ایشان چه بود؟ آیا با ایشان مباحثه می‌کردید؟

طلبه‌ها را به خواندن روزنامه، داشتن و استفاده از رادیو تشویق می‌کرد. اینکه حتما رادیو داشته باشید و اخبار را گوش دهید. چون آن موقع رادیو ممنوع بود و بد می‌دانستند طلبه‌های رادیو داشته باشند. یادم هست شخصا رادیوهای زیادی می‌خرید و به طلبه‌ها می‌داد.

در این باره می‌بایست از افراد دیگر سؤال کنید، ولی به نظر چند سالی درس خارج می‌خواند و آن را خوب مطالعه می‌کرد. با هم مباحثه نمی‌کردیم، چون سطح ایشان از من بالاتر بود. ایشان به من اقتصاد درس می‌داد. شیوه‌اش در تدریس دروس حوزوی، حوزوی بود و دقیق و خوب تدریس می‌کرد.

راجع به ویژگی‌های ایشان بفرمایید.
زندگی بسیار متواضعانه‌ای داشت و خیلی به خود سخت می‌گرفت. به خاطره‌ای اشاره می‌کنم. مرحوم آیت‌الله سید

چگونه با شهید منتظری آشنا شدید؟

در نجف‌آباد یک مدرسه علوم دینی به نام مدرسه ریاضی بود. در سال ۴۲ با اینکه هنوز طلبه نشده بودم، به این مدرسه رفت و آمد می‌کردم و شب‌ها به آنجا می‌رفتم و درس عربی می‌خواندم. اولین بار شهید منتظری را در آنجا دیدم که در حال صحبت برای چند طلبه بود و شخصیتش به نظرم جالب آمد. پس از آن در سال ۴۳، برای ادامه تحصیل به قم آمدم و به مدرسه‌ای که در ابتدا نامش حقانی و بعد منتظری شد و در حال حاضر نام آن شهیدین است، می‌رفتم. از سالی که به قم آمدم، به‌طور منظم با شهید منتظری کار می‌کردم. ایشان راجع به انقلاب، مبارزه و امام با ما صحبت می‌کرد و کتاب‌های مختلف مبارزاتی را برای مطالعه در اختیارمان قرار می‌داد. از اواخر سال ۴۳، به ما اعلامیه می‌داد و ما را به نقاط مختلف کشور می‌فرستاد. یاد هست پس از آنکه اعلامیه‌ها را به ما می‌داد، راهنمایی‌های لازم را می‌کرد تا چگونه آنها را عمدتاً تهران و اصفهان می‌رفتم.

احتمال می‌دهم فروردین سال ۴۴ یا ۴۵ بود که ایشان را در صحن حرم حضرت معصومه (س) در حالی که اعلامیه پخش می‌کرد، دستگیر کردند. مدت بازداشت ایشان طول کشید. دقیقاً به خاطر ندارم. احتمالاً به سه سال زندان محکوم شد، اما زودتر از سه سال آزاد گردید و در این مدت، او را بسیار شکنجه کردند. پس از آزادی از زندان شروع به تدریس بعضی درس‌ها در قم کرد. مثلاً در مسجد اعظم اقتصاد و سیاست درس می‌داد که با توجه به استانداردهای آن موقع حدود ۱۰۰، ۱۵۰ نفر در این کلاس‌ها شرکت می‌کردند. در واقع آن مباحث کاملاً سیاسی بود، چون اصولاً در قم کسی اقتصاد درس نمی‌داد و به دلیل سیاسی بودن مباحث، طلبه‌های زیادی در این کلاس‌ها شرکت می‌کردند. وقتی اقتصاد درس می‌داد این‌طور نبود که مستقیماً به شاه حمله کند، ولی آنچه در این جلسات بیان می‌شد، نشان می‌داد این حرکت، یک حرکت کاملاً سیاسی است.

اصولاً زندگی محمد منتظری خلاف رویه دیگران بود. او در فعالیت‌هایش یک آدم استثنایی بود و طلبه‌ها را به خواندن روزنامه و استفاده از رادیو تشویق می‌کرد. همیشه توصیه می‌کرد که حتما رادیو داشته باشید و به اخبار گوش



شب را در آنجا می‌گذرانیدیم.

در این میان تقاضای گذرنامه پاکستانی کردیم. در آن موقع مردم پاکستان شناسنامه نداشتند، بنابراین اگر می‌رفتید و می‌گفتید من متولد کراچی یا کوئته یا هر جای دیگر پاکستان هستم، به‌راحتی به شما شناسنامه می‌دادند. ما هم تقاضا کردیم، اما چون پول نداشتیم تا فوری تقاضا کنیم خیلی مراجعه کردیم و بسیار معطل شدیم. بالاخره به ما دو نفر به عنوان پاکستانی، گذرنامه پاکستانی دادند. به خاطر ندارم با چه اسمی گذرنامه گرفتیم، ولی قطعا منتظری و هادی نبود. پس از دریافت گذرنامه با قطار به کراچی و مستقیما خدمت آیت‌الله شریعت رفتیم. آیت‌الله شریعت یکی از علمای بسیار روشنفکر، تیزهوش و دانشمند بود.

همین‌جا لازم می‌دانم از قول مرحوم حاج احمدآقا مطلبی را نقل کنم. حاج احمدآقا می‌گفتند: «امام آن‌قدر به ایشان علاقمند بودند که می‌گفتند: آقای شریعت عاقل‌ترین آدمی است که می‌شناسم.» حضرت امام با ایشان خیلی صمیمی بودند. حاج احمدآقا تعریف می‌کردند که امام همیشه مفید بودند جلوی افراد با لباس باشتند. وقتی آقای شریعت به نجف آمد، یک نصفه هندوانه در یخچال بود و امام در حالی که عمامه به سر نداشتند، آن را از یخچال برداشتند و با دو قاشق وسط اتاق آوردند. یک قاشق برای آیت‌الله شریعت و یکی هم برای خودشان و گفتند: «فرمایید با هم هندوانه بخوریم.» تا این حد با ایشان صمیمی بودند. آیت‌الله شیخ محمد شریعت، فرزند شیخ‌الشریعه اصفهانی از مراجع نجف بودند و به عنوان نماینده مرحوم آیت‌الله بروجردی به کراچی رفته و در آنجا مانده بودند. من و شهید منتظری به منزل ایشان رفتیم. از قبل ایشان را می‌شناختم چون همان‌طور که گفته بودم قبلا دو سه بار به پاکستان رفته بودم. به دلیل آنکه آقای شریعت کاملا مورد اعتماد و کتوم بود و حرف ما را هیچ‌جا نقل نمی‌کرد. ما مجبور بودیم خود را معرفی کنیم.

ساواک در این مقطع توانست ردی از شما پیدا کند؟

اگر شما اسناد ساواک از ۱۶ تا حدود ۲۰ خرداد ۵۰ را بررسی کنید، تلگرافی را که از نجف به آیت‌الله منتظری زده شده بود، خواهید دید، یعنی تا نجف هیچ ردی نداشت. ساواک پیوسته در تلاش بود تا محمد منتظری را بیابد و منزل آقایان فلسفی، مطهری و غیوری و منازل احتمالی را در شهرهای مختلف کنترل می‌کرد. حتی وقتی یک نفر به نام منتظری کشته شد و نامش را در روزنامه کیهان زدند، آنها فکر می‌کردند او محمد منتظری است. ساواک با وجود تلاش و تقلا

حسینی زابلی رفتیم. ایشان هم ترتیب کارها را داد.

آیا آقای حسینی زابلی شهید منتظری را می‌شناخت؟

قویا احساس می‌کردم آقای حسینی محمد منتظری را شناخت، اما به روی خودش نیاورد. بعد ایشان با چند نفر ما را از طریق افغانستان به طرف پاکستان راهی کرد.

به این ترتیب از زابل سوار ماشین شدیم و به صورت قاچاق به افغانستان رفتیم و عرض افغانستان را طی کردیم. کسانی که از طرف آقای حسینی زابلی برای کمک به ما فرستاده شدند در منطقه چمن پاکستان نزدیک کوئته یعنی از مرز افغانستان و پاکستان ما را وارد پاکستان کردند. قبلا هم پولشان را داده بودم، بنابراین با شهید منتظری وارد شهر کوئته پاکستان شدیم. فکر می‌کردم شهید منتظری آقازاده است، پس باید حتما وضعش خوب باشد و با خود پول حسابی آورده باشد. از آن طرف هم او فکر می‌کرد من با خود پول آورده‌ام، ولی من پول بسیار کمی داشتم. در

شهید منتظری با حضرت امام رابطه خوبی داشت. بین کسانی که در نجف با امام بودند گمان نمی‌کنم کسی به اندازه ایشان با امام رابطه داشت. در بعضی موارد که هیچ‌کس جرئت نمی‌کرد موضوعی را با امام مطرح کند، محمد منتظری را می‌فرستادند. کلا امام به شهید منتظری علاقه زیادی داشتند و همیشه هم به او تأکید می‌کردند درس بخوانید.

پاکستان به حسینی می‌گفتند امام‌واره. این حسینی چندین اتاق خالی داشت. قبلا که یک بار به پاکستان رفته بودم، با یک روحانی به نام آقای فاضل آشنا شده بودم. روزها به منزل آقای فاضل و برای خواب هم به یکی از حسینی‌ها می‌رفتیم. شهر کوچک بود و ما هم غریبه بودیم. از طرفی کنسولگری ایران هم فعال بود، به همین دلیل به ما حساس شده بودند، بنابراین عذر ما را خواستند و ما را از آن امام‌واره بیرون کردند. ما هم به یکی از مسافرخانه‌های آنجا رفتیم. چون شناسنامه و گذرنامه نداشتیم، از این‌رو ناچار شدیم به مسافرخانه‌ای برویم که به‌قدری کثیف و داغان بود که لباس‌هایمان پر از شیش شد، اما چاره‌ای نداشتیم و می‌بایست

و مازندران کوچ می‌کردند. در این میان، امام ضمن نامه‌ای به مرحوم آیت‌الله میرزا باقر آشتیانی که در تهران بودند، از ایشان خواستند تا به امر مردم رسیدگی کنند. آیت‌الله آشتیانی با مقداری پول به زاهدان آمدند تا آن را بین مردم تقسیم کنند. فقر و فلاکتی که دیدم وحشتناک بود. شایع بود که عده‌ای فرزندان را فروخته، مهاجرت کرده و رفته بودند.

روحانی مشخص و درجه یک زاهدان، آیت‌الله کفعمی، پدر خانم آیت‌الله عبادی، امام جمعه قبلی شیراز، آدم بسیار خوبی بودند. ایشان انسانی معتقد و مورد احترام همه مردم بود. دولتی‌ها هم به ایشان احترام زیادی می‌گذاشتند. چون قبلا با ایشان آشنا بودم به منزلشان رفتم. ایشان گفتند: «آیت‌الله آشتیانی به اینجا آمده‌اند تا با هم به زابل برویم، شما هم با ما بیا» بنابراین من، آیت‌الله کفعمی، آیت‌الله میرزا باقر آشتیانی و چند تن از کسانی که همراه ایشان بودند، به زابل رفتیم. در آنجا مردم را دهات جمع می‌کردیم و به هر خانواده پنج نفره ۵۰ تومان می‌دادیم. این پول صرفا هزینه رفتنشان بود تا بتوانند به دلیل خشکسالی از این شهر بروند. آقای حسینی زابلی هم که بعد از حزب شهید شد، آنجا بود. گاهی وقتی به دهی می‌رفتیم، از وضعیت مردم، بسیار متأثر می‌شد و برای اینکه کسی نبیند، به گوشه‌ای می‌رفت و زار زار به حال آنها می‌گریست.

به هر حال چند روزی در خدمت آیت‌الله آشتیانی، آیت‌الله کفعمی در منزل آقای حسینی زابلی بودم. چون راه زاهدان را خوب نمی‌شناختم و قبلا هم به سختی با الاغ به پاکستان رفته بودم، با خود فکر کردم باید راه بصری هم باشد. موضوع را با آقای حسینی زابلی در میان گذاشتم. البته نگفتم چه کسی می‌خواهد برود، فقط گفتم یکی از دوستانم تحت تعقیب است. ایشان هم قول داد افرادی را پیدا کند که صددرصد مطمئن باشند و بتوانند ایشان را از مرز خارج کنند.

به اصفهان آمدیم. نامه‌ای به من نوشتند و در اتاقم انداختند، بعد هم قرار گذاشتند به تهران پارک شهر بروم و شخصی با مشخصات داده شده را ببینم. آن شخص، آقای تهرانی بود که در روزنامه اطلاعات با آقای دعایی کار می‌کرد و اخیرا هم مرحوم شد و مقام معظم رهبری هم برای ایشان پیامی دادند. پس از ملاقات با ایشان سوار ماشین شدیم. ایشان در مسیر وضعیت را برام شرح داد و گفت که ماجرا این است و باید محمد را به نحو خاصی از ایران خارج کرد. آن موقع اصلا ایشان را نمی‌شناختم و فقط با توجه به علائم و مشخصاتی که در نامه ذکر شده بود مطمئن شدم این آقا همان کسی است که باید ببینم. بعد هم اسم، شماره تلفن و آدرسی از ایشان نداشتیم تا اگر احیانا دستگیر شدیم، حتی زیر شکنجه هم نام ایشان را افشاش نکنم. حتی به من نگفتند چه کسی نامه را نوشته است. بعد که رفتم و راه را بررسی کردم و بازگشتم، دوباره قرار گذاشتم. این بار محل قرارمان در یک چلوکبابی در مشهد بود. من هم به آن چلوکبابی رفتم تا ناهار بخورم که دیدم محمد سر میز دیگری نشسته است. طوری وانمود کردیم که به صورت اتفاقی همدیگر را دیده‌ایم تا اگر لو رفت، این‌طور بازگو شود که من به صورت اتفاقی به آنجا رفتم تا غذا بخورم که اتفاقا او هم آنجا بود و از قبل هم با هم آشنایی نداشتیم. محمد کت و شلوار پوشیده و ریشش را هم زده بود. قرار شد تا آنجا به زاهدان برویم. در اتوبوس هم با فاصله کم و در دو جای مختلف نشستیم تا کنار هم نباشیم. من جلو نشستیم و ایشان هم عقب اتوبوس نشست. آن موقع هم مثل حالا مسافرخانه‌ها شناسنامه می‌خواستند. ما به مسافرخانه‌ای بسیار خراب رفتیم که از ما شناسنامه نخواهند. بادم نیست چه بهانه‌ای آوردیم، ولی از ما شناسنامه نخواستند. یک شب را آنجا بودیم. فورا به یک خیاطی رفتم و دو دست لباس بلوچی برای خودم و او سفارش دادم. صبح لباس را به او پوشاندم و بلافاصله با هم با اتوبوس به زابل منزل آقای



آنها می کرد. بعد از آن من به پاکستان رفتم، در سال ۵۷ مجدداً به نجف آمدم و از نجف به کویت و از آنجا به پاریس رفتم و در پاریس ایشان را دیدم. ایشان زودتر از من به پاریس رفته بود. در مدتی که در پاریس بودیم با هم بودیم، تا اینکه آقای منتظری آمدند و محمد منتظری را با خود به ایران آوردند.

در اروپا اقدامات مبارزاتی شهید منتظری چه بود؟

شهید منتظری در آلمان تعداد زیادی از انجمن های اسلامی را جمع کرد و چند روزی با اعضای آنها جلسه داشتیم و با آنها بحث و تبادل نظر و در لندن هم با تعدادی از بچه های انجمن اسلامی صحبت می کردیم. یکی از افرادی که محمد در لندن بسا او صحبت و رویش کار کرد، آقای دکتر وحید، فرزند آقای وحید دستگردی و برادر خانم دکتر وحید که نماینده مجلس بودند، بود. الان ایشان داماد آقای نیری مسئول سابق کمیته امداد است. یکی از پایگاه های شهید منتظری منزل دکتر وحید بود. یکی دیگر از کسانی که با ایشان ارتباط داشت، آقای موحی بود. در واقع مبارزه هم همین بود که به جاهای مختلف می رفتیم و با تعدادی دانشجو صحبت می کردیم و هسته هایی را تشکیل می دادیم. این هسته ها اعلامیه پخش می کردند. انجمن های اسلامی اروپا برای امام نامه می نوشتند و این نامه در نشریات مختلف چاپ می شد. آقای داعی این اعلامیه ها و بیانیه ها را از رادیو بغداد می خواند. انعکاس حرکت انجمن های اسلامی در نشریه های نجف چاپ و اعلام می شد. آنها به امام پیام می دادند که این پیام غیر از پیام های حالا بود که به صورت نشریاتی باشد و حقیقتاً تأثیرگذار بودند؛ به این ترتیب این هسته های دانشجویی اثرگذار و مخالف حکومت شاه در جاهای مختلف فعالیت می کردند و مجموعه این تلاش ها فشاری بر دولت ایران بود.

شهید منتظری در پاریس چه فعالیت هایی داشت؟

در پاریس، دو طیف دور امام بودند، یکی روحانیون مانند من که معمم بودم، مرحوم منتظری، آقای محتشمی پور، فردوسی پور و آقای املائی که آقای املائی همان اوایل انقلاب در راه قم - تهران تصادف کرد. این افراد زودتر از من به آنجا رفته بودند و من بعداً به آنها ملحق شدم. طیف دیگر هم دکتر یزدی، صادق قطب زاده، بنی صدر و دکتر حبیبی بودند. در آن طیف از همه معقول تر و منطقی تر آقای دکتر حبیبی بود. ایشان کارهای ترجمه، نگارش و تبلیغات را انجام



شهید منتظری ویژگی های خاص خود را داشت و هر جا که بود فعالیت های مبارزاتی اش را دنبال می کرد. زندگی بسیار متواضعانه ای داشت و خیلی به خود سخت می گرفت. همیشه لباس مندرسی به تن می کرد و این سخت گیری به خود تا آخر، یعنی پس از پیروزی انقلاب همچنان ادامه داشت.

کنید در حالی که یکی از آنها (شهید منتظری) در حبیبی چند گذرنامه داشت؛ برای کشورهای اروپایی مثل آلمان و فرانسه ویزا لازم نبود و ما هم که گذرنامه در جیب داشتیم. همین طور وقتی امام از نجف به پاریس رفتند، نیازی به ویزا نداشتند، فقط انگلیس ویزا می خواستند. در بندر انگلیس چند سئوال از ما کردند و به ما شش ماه ویزا دادند. شهید محمد منتظری گذرنامه های بسیاری داشت، گاهی با یک گذرنامه خارج و با گذرنامه دیگری وارد می شد. در عین حال که مأموران ساواک در جاهای مختلف سوریه و بیروت به دنبال او بودند، به دلیل تعدد گذرنامه، چهره و اسم نمی توانستند ایشان را پیدا کنند. آن موقع روابط ایران با همه این کشورها خوب بود و هر جا که مبارزان را دستگیر می کردند، بلافاصله تحویل مقامات ایرانی داده می شدند.

در دوره ای که شهید به سوریه، لبنان و نجف می رفت، با هم ارتباط داشتیم. یک بار برای صحبت با اعضای انجمن های اسلامی اروپا به آنجا رفتیم. انجمن های اسلامی در اروپا اجتماعی داشتند که آقای صادق طباطبایی هم آنجا بود. محمد هاشمی هم از آمریکا آمد. یک بار هم به آلمان رفتیم، ولی به خاطر ندارم در چه سالی بود. شهید منتظری گذرنامه آقای به نام جلیل که فامیلشان را دقیقاً به خاطر ندارم و پزشک اطفال هستند و گمان کنم الان در ایران باشند، برای من گرفته و عکس مرا به جای عکس ایشان چسباند بود.

پس از مدتی، اولین جلسه ای که یکدیگر را دیدیم و با هم کار کردیم، در پاریس و ماجرای اعتصاب غذا در کلیسای سنت ماری بود، اگر اشتباه نکنم سال ۵۶ بود. من از ایران رفتم. آقایان محمد منتظری، غرضی، جنتی و خاندن دباغ از سوریه آمده بودند. آقای صادق طباطبایی از آلمان آمده بود. عده ای هم از نجف آمده بودند، مانند آتشخیز حسین کروی و آقای داعی. به خاطر ندارم آقای زبیرانی هم آمده بود یا خیر. پلیس جلوی ماشین ما را گرفت و تفتیش کرد و گفت: «politic» ما را گرفتند و یک شب بازداشت کردند. آقای قطب زاده و کیلی گرفت و همان شب ما را از زندان آزاد کرد و نگذاشت تا صبح آنجا بمانیم. او یک آپارتمان کوچک دوخوابه داشت که در اختیار انقلابیون قرار داده بود. با وجودی که طبیعتاً خیلی سر و صدا می کردیم و همسایه ها هم اعتراض می کردند، ایشان ما را تحمل می کرد. در نهایت در اعتصاب غذا شرکت کردیم.

گویا امام از این اعتصاب راضی نبودند. آیا شهید منتظری از نظر امام مطلع بود؟

البته در خاطرات آقای فردوسی پور هم آمده است که حضرت امام با این کار موافق نبودند و آن را قبول نداشتند. در این باره که آیا شهید منتظری می دانست که امام با این حرکت مخالفند، اطلاعی ندارم. خودم شخصاً بعداً متوجه مخالفت امام در مورد این موضوع شدم. آن اعتصاب غذا انعکاس بسیار گسترده ای داشت و یادم هست خبرنگار بی بی سی و نماینده امنیتی سازمان عفو بین المللی آنجا بودند و گزارش دادند. مرحوم محمد منتظری هم مصاحبه های گوناگونی با

فراوان توانست بفهمد شهید منتظری کجاست، چون به هیچ وجه خود را معرفی نمی کرد و در شهرهای مختلف، اسامی متعددی داشت، حتی در یک شهر در ملاقات و تماس با افراد مختلف دو سه اسم داشت، از این رو به سختی قابل شناسایی بود.

پس از آنکه به کراچی رفتیم و خود را به آیت الله شریعت معرفی کردیم، به یک هتل معمولی رفتیم. روزها نزد آیت الله شریعت می رفتیم و با ایشان مباحثه علمی هم می کردیم. یادم هست اقتصاد شهید صدر را با هم مباحثه کردیم. در آن میان جنگ بین هند و پاکستان در گرفت، همان جنگی که منجر به تجزیه پاکستان به پاکستان شرقی و بنگلادش شد. با آغاز جنگ کلیه راه های زمینی، هوایی و دریایی پاکستان بسته شد، بنابراین ما در پاکستان ماندیم. جنگ که به پایان رسید و پاکستان شرقی جدا و بنگلادش تأسیس شد و انتخابات و این قبیل مسائل پیش آمد، وضعیت در پاکستان عادی شد. آقای شریعت دوستی به نام مصطفی گوگل داشت که از مریدان آیت الله شریعت و از وزرای شیعه بود و یک شرکت کشتیرانی داشت. احتمال می دهم در حال حاضر در ایران باشد. مصطفی گوگل بعدها از طرف ضیاءالحق به مدت یک ساعت با امام در خارج از کشور صحبت کرد که من هم در آن جلسه حضور داشتم. آقای شریعت از ایشان خواستند به محمد منتظری یک بلیط کشتی بدهد. به این ترتیب در ظرف کمتر از یک سال شد، محمد منتظری به نجف رفت و من در پاکستان ماندم و آنجا مستقر شدم. بعداً گاهی می آمد و به افغانستان می رفت و آن موقع در افغانستان هم بازداشت شد.

در هر حال وقتی به نجف رفت، فعالیت های مبارزاتی اش را در آنجا آغاز کرد. در این مدت بسا هم مکاتبه و ارتباط داشتیم. چون ما آن موقع تلفن و وسایل ارتباطی از این قبیل نداشتیم. معمولاً در این مکاتبات افراد را معرفی و به ما راهنمایی های لازم را می کرد. تعدادی نامه هم از ایران می رسید. آنها به صورت نامرئی در کتاب می نوشتند و کتاب را برایمان پست می کردند. آنگاه ما آن نوشته ها را با محلول فنل فتالین ظاهر می کردیم. اما نامه هایی که از نجف توسط ایشان برای ما می رسید، عادی و حاوی پیغام ها و کارهایی بود که می بایست انجام می دادیم. چون راه پاکستان راه بسیار راه امنی بود. تعدادی از انقلابیون به صورت قاچاق از ایران به پاکستان می آمدند و به آنها کمک می کردم. در این مدت آقایان ابوشریف، سراج، ابراهیمی، اندرزگو، علی جنتی، شیخ علی تهرانی، تقدیسیان که در ریاست جمهوری بود و افراد مختلفی به پاکستان می آمدند. در این برهه آقای سراج نقش بسیار اساسی ایفا و این افراد را اداره می کرد، یعنی برایشان گذرنامه می گرفت، کارهایشان را انجام می داد و آنها را می فرستاد.

آیا در این مقطع همچنان ارتباط شما حفظ شد؟

در این میان همچنان با محمد منتظری ارتباط کاری منظمی داشتیم. شهید منتظری ویژگی های خاص خود را داشت و یک عنصر سیاسی بود که در همه جا فعالیت های پشت پرده داشت و هر جا که بود فعالیت های مبارزاتی اش را دنبال می کرد. ایشان آدم بسیار کنومی بود و در جاهای مختلف اسامی مختلفی داشت، مثلاً سمیعی، محمدی حمیدی و... که از اسامی سمیعی و محمدی بیشتر استفاده می کرد. وی در جعل گذرنامه تبحر و کیفی پر از مهر و گذرنامه داشت و بلافاصله یک گذرنامه را جعل می کرد که با استفاده از آن به جاهای مختلف می رفتیم.

قبل از جریان اعتصاب غذا که فکر می کنم در سال ۵۴ بود، وقتی در اروپا بودیم، با هم به آلمان، بعد به فرانسه و از آنجا با کشتی به انگلستان رفتیم. این سفرها به منظور کارهای مبارزاتی انجام می شدند. دو نفر را با ظاهر بسیار جلنبر تصور



شهید منتظری در موضع خود سرسخت و به شدت ناراحت بود. خیلی وقت‌ها من و دوستان با ایشان صحبت می‌کردیم، اما اصلاً قانع نمی‌شد. شهید منتظری به صورت فردی برخورد تند و شدیدی با لیبرال‌ها نداشت، ولی همان‌طور که اشاره کردم از وضعی که بعد از انقلاب به وجود آمده بود، کاملاً ناراضی بود. بعضی نمایندگان بسیار بی‌ادبانه برخورد می‌کردند و حتی به آنها فحش می‌دادند، ولی او این‌گونه نبود. اصلاً آقای بازرگان و سیستمی را که به وجود آمده بود، قبول نداشت. از طرفی کسی هم به او کاری نداشت، چون به هر صورت محمد منتظری بود. همه ماجراهای بعد از انقلاب ایشان از هواپیما، رفتن به بیبی، لبنان، سخنرانی‌ها و نوشته‌هایش می‌توانید این‌طور تفسیر کنید که او این انتخاب را قبول نداشت. همان‌طور که در نوشته‌هایش هم هست معتقد بود یک خط صهیونیستی وارد انقلاب شده است از این‌رو چهره‌های بسیاری را متهم می‌کرد.

رابطه حضرت امام با ایشان چگونه بود؟

شهید منتظری با حضرت امام رابطه خوبی داشت. بین کسانی که در نجف با امام بودند گمان نمی‌کنم کسی به اندازه ایشان با امام رابطه داشت. در بعضی موارد که هیچ‌کس جرئت نمی‌کرد موضوعی را با امام مطرح کند، محمد منتظری را می‌فرستادند. فکر کنم در خطرات آقای فردوسی‌پور هم دیدم که پس از آنکه دکتر شریعتی سخته کرد و به رحمت خدا رفت، توقع این بود که امام برای ایشان بیانیه‌ای بدهند. البته ایشان مطلبی نوشته بودند، ولی دکتر یزدی و سایرین قبول نداشتند و می‌گفتند که این نوشته کوتاه و کم است، از این‌رو محمد را فرستادند تا با امام صحبت کند. کلاً امام به شهید منتظری علاقه زیادی داشتند و همیشه هم تأکید می‌کرد که درس بخوانید.

راجع به جلسات حزب و شرایط آن زمان آنچه در خاطر دارید، بفرمایید.

جلسات حزب در شرایط سختی برگزار می‌شد. به خاطر دارم روحانیت مبارز، بنی‌صدر را تأیید کردند، در حالی که روحانیون حزب و اعضای حزب جمهوری اسلامی طرفدار جلال‌الدین فارسی بودند. بعد که شیخ علی تهرانی استنادی آورد مبنی بر اینکه اجداد آقای فارسی افغانی‌اند، حزب از دکتر حبیبی حمایت کرد. در روحانیت مبارز پنج روحانی بودند که در حزب جمهوری اسلامی هم حضور داشتند که این افراد آیات عظام بهشتی، خامنه‌ای، هاشمی رفسنجانی، موسوی اردبیلی و دکتر باهنر بودند. آن زمان آیت، علیه بنی‌صدر سخنرانی‌ای کرد که نوار این سخنرانی به دست بنی‌صدر افتاد و او هم دائماً آن را بر سر حزب جمهوری اسلامی و علمای آن حزب می‌کوبید. طوری که طی جلسه‌ای در روحانیت مبارز، آن‌چنان فشار شدیدی به آقای هاشمی رفسنجانی و آقای خامنه‌ای آوردند که یادم هست بلند شدم و به دفاع از این دو سخنرانی کردم. همین‌طور وقتی آقای هاشمی رفسنجانی بلند شد، با بغض دفاع می‌کرد.

در جلسه هماهنگی بین مسئولین که از اعضای دولت، مجلس و قوه قضائیه در آن حضور داشتند، آقای هاشمی رفسنجانی و آقای بهشتی هم می‌آمدند. در شب حادثه آقای هاشمی رفسنجانی نیامد. من هم به دلیل آنکه همسر بیمار بود نیامدم. جالب اینجاست که اصلاً در جلسات شرکت نمی‌کرد، به آن جلسه آمده بود. وقتی انفجار در مسجد ابوذر رخ داد و آیت‌الله خامنه‌ای مجروح شدند، بسیار متأثر و ناراحت شدیم و همگی با هم در مجلس صحبت می‌کردیم که باید امنیت را بالا ببریم. آن شب آن‌طور که من شنیدم، کلاهی به محمد و دیگران زنگ زده و آنها را دعوت کرده بود که چرا نیامدید و به جلسه بیایید. در نهایت هم صدای انفجار را شنیدیم و به بیمارستان طرفه رفتیم و آنها را دیدم و شناسایی کردم. ■

اصولاً محمد منتظری از تباطات گسترده‌ای داشت و آنها محمد را بیشتر از همه ما قبول داشتند و اصلاً قابل مقایسه با دیگران نبود. همین‌طور در ایران و حوزه‌های علمیه ایشان را بیشتر قبول داشتند. شما با توجه به پیام حضرت امام راجع به شهید منتظری که پیام بسیار گویایی است، می‌توانید دید امام را نسبت به ایشان در یابید.

خودش را می‌کرد.

نظر شهید محمد منتظری راجع به لیبرال‌ها چه بود؟

محمد منتظری بعد از انقلاب، از انتخاب مرحوم بازرگان به عنوان نخست‌وزیر به‌شدت برآشفته و اصلاً این موضوع برایش قابل قبول نبود. اگر یادتان باشد در گفتارها و نوشته‌هایش در آن زمان به دولت موقت، حتی شهید بهشتی و سایرین به دلیل اینکه این انتخاب را دست‌پخت آنها می‌دانست به‌شدت حمله می‌کرد. با وجود علاقه‌ای که به انقلاب داشت، از وضع بعد از انقلاب ناراحت بود. در انتخابات مجلس ایشان نماینده مردم نجف‌آباد شد و من به عنوان نماینده مردم تهران وارد مجلس شدم. یادم هست در مجلس هم چهره شش‌خاصی بود. یک بار در مجلس نامه‌ای علیه دولت بازرگان خواند که اینها به مستشاران نظامی امریکا اجازه نمی‌دهند از کشور خارج شوند. مواضع ایشان بسیار مشهور است. نه بنده و نه سایر دوستان به هیچ‌وجه با مواضع گیری‌های ایشان علیه شهید بهشتی، مرحوم بازرگان و... موافق نبودیم و حتی به ایشان تذکر هم می‌دادیم. پس از آنکه چنین موضوعی گرفت، جلسات زیادی داشتیم. یادم هست حتی به قم رفتیم و با پدرشان صحبت کردیم. همان‌طور که می‌دانید پدرشان علیه ایشان اعلامیه دادند. در حقیقت محمد منتظری در مخالفت با وضع موجود، آمدن دولت بازرگان و وضعی که بعد از انقلاب به وجود آمده و خلاف توقعش بود، حالت عادی‌اش را از دست داده بود و آن، برای محمد اعلامیه خوبی نبود. با وجودی که رابطه آیت‌الله منتظری به عنوان پدر با ایشان بد نبود، ولی آیت‌الله منتظری مخالف این وضع بود، با این حال



می‌داد. قطب زاده نسبت به سایرین به امام نزدیک‌تر بود، ولی در مجموع از نظر کاری، امام به دکتر یزدی بیشتر از همه بها می‌داد. بنی‌صدر هم گاهی می‌آمد و گروه‌های خبرنگاری را می‌آورد، ولی از میان افراد آن طیف هیچ‌کس به اندازه آقای دکتر یزدی و مرحوم قطب‌زاده حضور فعال نداشتند. آنجا یک اتاق خیلی کوچک بود که یک خط تلفن داشت و ما که در آنجا و به نوبت مشغول تلفن بودیم. این تلفن ۲۴ ساعته در حال کار کردن بود. ما با ایران تماس می‌گرفتیم یا از آنجا با ما تماس می‌گرفتند و از این طریق پیام‌های صوتی امام منتقل می‌شد. پیام شخصیت‌ها هم از طریق همین تلفن ضبط و منتقل می‌شد. بحث کنترل هم نبود. جالب اینجاست که در اواخر از مخابرات ایران روزها خانم‌ها و شب‌ها آقایان و همین‌طور جوانان انقلابی تماس می‌گرفتند و می‌گفتند چه شماره‌ای را می‌خواهید و وصل می‌کردند. به این ترتیب پول تلفن به حساب مخابرات ایران گذاشته می‌شد. شهید محمد منتظری هم یکی از افراد مسئول تلفن، ارتباط با امام و رفتن پیش امام بود. همه ما در نوفل‌لوشاتو در آن اتاق با هم بودیم. مرحوم عراقی اواخر آمدند. حاج احمد‌آقا و حسین‌آقا خمینی هم بودند. همین آقای سازگارا که در حال حاضر در آمریکا است، با آقای دکتر یزدی بود و در آنجا حضور داشت.

رابطه شهید محمد منتظری با آن طیفی که شما به آن اشاره کردید، یعنی کسانی که از اروپا و آمریکا آمده بودند، چگونه بود؟

رابطه ایشان بهتر از روابط ما بود. اصولاً محمد منتظری ارتباطات گسترده‌ای داشت و آنها محمد را بیشتر از همه ما قبول داشتند و اصلاً قابل مقایسه با دیگران نبود. همین‌طور در ایران و حوزه‌های علمیه ایشان را بیشتر قبول داشتند. شما با توجه به پیام حضرت امام راجع به شهید منتظری که پیام بسیار گویایی است، می‌توانید دید امام را نسبت به ایشان دریابید.

چه شد که شهید منتظری همراه پدرش به ایران بازگشت؟

چون شخصاً آنجا حضور داشتیم و اطلاع دارم، آیت‌الله منتظری تنها کسی بود که وقتی به پاریس آمد، امام را تشویق کرد به ایران بیایند. ایشان گفت: «تا شما در پاریس هستید این انقلاب پیروز نمی‌شود. باید به ایران بیایید.» با این دید که الان باید به ایران رفت، پرسش را هم با خود به ایران برد. آنان قبل از ورود به ایران برای زیارت به عتبات یعنی عراق و به نجف، کربلا، سامرا و کاظمین رفتند و بعد هم از آنجا وارد ایران شدند. به این ترتیب تا پیروزی انقلاب وقتی از پاریس به ایران برگشتیم، محمد در ایران بود و به فعالیت‌هایش ادامه می‌داد. آن موقع از فعالیت‌هایش مطلع نبودم. از پاریس که با هواپیمای امام به ایران می‌آمدم، مرحوم فروهر کنار من نشسته بود. آن اواخر قبل از حرکت، امام فرمودند: «زن و بچه و کسی نیاید.» چون احتمال زدن هواپیما وجود داشت، بنابراین از ماها زن و بچه‌ای در هواپیما نبود، البته اغلب افراد آنجا در خارج از کشور زن و بچه‌ای نداشتند. ضمن اینکه در بین خبرنگارانی که تعدادشان هم زیاد بود چند خانم هم حضور داشتند. بین کسانی که از خارج با هواپیما آمده بودند و کسانی که در ایران بودند رفاقتی وجود داشت. در این میان آیت‌الله منتظری تقسیم کار کرده بود. من، آقای یزدی و شهید مفتاح مسئول تبلیغات خارجی شدیم. ما هر روز خبرنگاران خارجی را در سالتی نزدیک مدرسه رفا، جمع و آنها را توجه می‌کردیم. دکتر یزدی این تقسیم‌بندی را قبول نداشت و معمولاً خودش نمی‌آمد و به نیابت از خود، دکتر صالح را می‌فرستاد. دقیقاً به خاطر ندارم که دکتر صالح بعدها سفیر ایران در ژاپن شد یا نماینده ایران در بانک جهانی یا صندوق بین‌المللی پول شد. در این میان محمد منتظری هم کارهای